

به نام خداوند خوب و مهربان

سلام به بچه های دوست داشتنی و نازنین

امیدوارم حالتون خوب باشه و آماده شنیدن یه قصه جدید و آموزنده باشید. اسم این قصه ما هست : قصه نی نی سنجاب ها

داستان نی نی سنجاب ها یکی دیگر از انواع قصه های کودکانه برای خواب کودکان است که این داستان کوتاه روایتی شیرین و کودکانه دارد و شما می توانید با تعریف کردن آن برای کودکان او را به راحتی بخوابانید. چند روز پیش، نی نی سنجابها به دنیا آمد و سنجاب کوچولو صاحب یک برادر شد. نی نی سنجاب ها خیلی ریزه میزه و با نمک بود. سنجاب کوچولو از دیدن برادر کوچولوی خودش خیلی خوشحال شده بود. می خواست بغلش کند و با او بازی کند اما مامان سنجابه اجازه نمی داد و می گفت نی نی هنوز خیلی کوچک است. باید صبر کنی تا بزرگتر بشود و بتواند با تو بازی کند.

سنجاب کوچولو می خواست با مامان بازی کند اما مامان هم نمی توانست با سنجاب کوچولو بازی کند چون دائما نی نی را بغل کرده بود. سنجاب کوچولو مدتی رفت توی اتاقش و با اسباب بازیهایش بازی کرد. اما زود حوصله اش سر رفت و خسته شد.

بابا سنجابه از راه رسید. سنجاب کوچولو دوید تو بغل بابا . اما بابا خسته بود و حوصله نداشت با سنجاب کوچولو بازی کند. ولی وقتی نشست نی نی سنجابه را بغل کرد و شروع کرد به بوسیدن و بازی کردن با نی نی سنجابه.

سنجاب کوچولو ناراحت شد. رفت توی اتاقش و روی تختخوابش خوابید و پتو را روی سرش کشید. مدتی گذشت . مامان سنجابه صدا زد سنجاب کوچولو غذا آماده است بیا.

سنجاب کوچولو جواب نداد.

بابا صدا زد “سنجاب بابا” بیا فندق پلو داریم.

سنجاب کوچولو باز هم جواب نداد.

مامان و بابا آمدند پیش سنجاب کوچولو ولی دیدند سنجاب کوچولو غصه می خورد.

بابا سرفه کرد... اوهوم... اوهوم...

ولی سنجاب کوچولو تکان نخورد و به بابا نگاه نکرد.

مامان گفت عزیزکم سنجابکم.

لبهای سنجاب کوچولو گریه ای شد چشمهایش پر از آب شد و گفت شما من را دوست ندارید. فقط نی نی را دوست دارید.

مامان و بابا سرشان را انداختند پایین و یک کمی فکر کردند . بعد دوتایی باهم دستهای سنجاب کوچولو را گرفتند و از روی تختخوابش بلندش کردند و آن را حسابی تابش دادند. سنجاب کوچولو خنده اش گرفت. مامان و بابا سنجابه، باز هم سنجاب کوچولو را توی هوا تاب دادند. حالا دیگر سنجاب کوچولو بلند بلند می خندید.

یک دفعه، صدای گریه ی نی نی سنجابه بلند شد. مامان و بابا هنوز داشتند با سنجاب کوچولو بازی می کردند. سنجاب کوچولو دلش برای نی نی شان سوخت و گفت مگر صدای گریه ی نی نی را نمی شنوید؟ بیایید برویم ساکتش کنیم. حالا مامان و بابا و سنجاب کوچولو سه تایی با هم رفتند نی نی سنجابه را ساکت کنند.